

را که با خود او همنام بود ولیعهد کرد نام این آنطیوخوس دوم هم از سال ۶۶-۶۷ ق م
 بعد در سکه های آنطیوخوس اول هست. باری، آنطیوخوس اول چون در آخر عمر در
 صدد برآمد از توسعه استقلال دولت پرگام - در ولایت میسیه آسیای صغیر - جلوگیری
 کند و آنجا را به تبعیت خویش وادارد، دست به لشکرکشی زد و در نزدیک شهر ساردیس
 شکست خورد. چندی بعد هم وفات یافت و ولیعهدش آنطیوخوس به سلطنت نشست.

آنطیوخوس دوم (۶۶-۶۷ ق م) که بعد از پدر بالغ بر شانزده سال سلطنت
 کرد خود را تئوس لقب داد - یعنی خدا. این لقبی بود که شهر یونانی ملطیه به
 او داد بخاطر آنکه وی آن شهر را از دست یک جبار متعدی نجات داده بود. معیناً
 خود او جباری مستبد و عربده جو بود که کارها را در دستهای ناپاک و بی کفایت اطرافیان
 خویش وا گذاشت و این نکته دولت او را بشدت متزلزل کرد. وی نیز مثل پدر، یک خواهر
 خود را - نامش لائودیکیا «Laodicea» - به زنی گرفت اما وقتی در دنبال جنگ
 با مصر و در مقابل صلحی که با بطلمیوس فیلادلف کرد دختر او - برهنیکیا
 «Berenikea» - را به عقد ازدواج در آورد خواهر خود را ناچار طلاق داد (۶۵ ق م).
 معیناً این خواهر دوباره توجه او را جلب کرد چنانکه آنطیوخوس سرانجام برهنیکیا
 و فرزندی را که از او داشت، در انطاکیه گذاشت و خود در آسیای صغیر دوباره
 به لائودیکیا پیوست. اما لائودیکیا وی را مسموم کرد و پسر خود سلوکوس را به
 سلطنت برداشت (۶۶ ق م). با مرگ او جنگهای خانگی عوامل و اسباب دیگری
 بر ضعف و انحطاط دولت آنطیوخوس افزود. در واقع اشتغال آنطیوخوس دوم به
 جنگهای سوریه و آسیای صغیر، و مخصوصاً استغراق او در عیاشی و شرابخواری،
 قدرت او را در اداره قلمرو سلوکی به شدت متزلزل کرد. در نواحی شرقی آسیای
 صغیر ولایت کاپادوکیه که پادشاهان مستقل محلی آن نسب خود را به کمبوجیه پدر
 کوروش بزرگ هخامنشی می رسانیدند، درین ایام دوباره چنان قدرتی بهم رسانیده بودند
 که تئوس برای دفع تهدید آنها دختر خود را به یک تن از شاهزادگان آنها - نامش
 آریارات - داد. در آسیا هم ولایت باختر شاهد عصیان دیودوتوس ساتراپ یونانی
 خویش گشت (ح ۶۵ ق م). این ولایت ناحیه کوهستانی بلخ بود بین هند و کش
 (پاروپاسیزوس) ورود جیحون - که بعد از اسکندر در قلمرو سلوکوس درآمده بود
 و در این ایام یک کانون عمده فرهنگ و حیات یونانی در شرق محسوب می شد.

چون در این ایام درگیریهای آنطیوخوس دوم مخصوصاً در سوریه و آسیای صغیر، برای وی مجالی جهت نظارت مستقیم در اداره این ولایت دورافتاده نمی‌داد، و این نکته ولایت باختر را معروض تجاوز طوایف وحشی و بدوی مجاور می‌ساخت (پولی-بیوس ۱۱/۳۴: ۵)، دیودوتوس هم فرصت و هم مصلحت را جهت اعلام استقلال مقتضی یافت. با استقلال این ولایت که آنطیوخوس دوم هم سعی و علاقه‌ی برای اعاده آن در حوزه قدرت خویش نشان نداد یک «امپراطوری هزار شهری» یونانی — آنگونه که یوستین یک مورخ باستانی از آن تعبیر می‌کند — به وجود آمد که بر رغم عمر بالنسبه کوتاه خویش مختصر میراث یونانی اسکندر را در نواحی شرقی ایران یک چند از انقراض قطعی حفظ کرد و ظاهراً بهمین ملاحظه بود که دیودوتوس اول نیز، در بعضی سکه‌های خویش خود را نجات بخش خواند — دیودوتوس سوتر، بدون شک بوجود آمدن یک دولت مستقل و تا حدی مقتدر درین حدود اسکان تاخت و تاز عشا یر بدوی اطراف را بشدت محدود می‌کرد و این نکته از اسباب عمده بود که موجب شد سرکردگان طوایف بدوی پرنی داهه، و سکائی را که با یکدیگر منسوب و در واقع جزء اتحادیه‌ی واحد بودند و درین حدود راهزنی می‌کردند، از اندیشه دستبرد به حدود باختر منصرف دارد و آنها را در نواحی غربی باختر، بسوی ولایت پارتیا و گرگان براند. بعلاوه، در همین ایام، اگر بتوان بر روایت آریان (قطعات/ ۱) اعتماد کرد، سوء رفتار یا قصد سوء ساتراپ سلوکی ولایت پارتیا — نامش فر کلس «Pherecles» — نسبت به یک تن از جوانان خوب روی عشیره پرنی — که تیردات خوانده می‌شد و با برادر خویش ارشکک مهمان ساتراپ بودند — بهانه‌یی به دست یکعه ازین عشایر مهاجر داد تا قسمتی از ولایت پارتیا را — در حدود استوا (= قوچان و عشق آباد) — از ربقه طاعت سلوکیها خارج سازند و طرح دولت اشکانی را بریزند. البته مورخان در صحت روایت آریان تأمل و تردید دارند و شاید شورش و قیام طوایف منسوب به ارشکک اسباب و جهات دیگر داشته است اما توجه به این نکته که رواج رسم همجنس‌گرایی در بین یونانی‌ها از عهد اسکندر و حتی از دوران افلاطون و قبل از آن — مخصوصاً در آتن، اسپارته، و مقدونیه — سابقه دراز دارد و اینکه حتی در یک رساله منسوب به بقراط هم از وجود اشخاص مختل در بین طوایف سکائی بعنوان مبتلایان به نوعی بیماری شایع سخن در میان هست امکان وقوع این قصد تجاوز را از جانب یک ساتراپ مقدونی نسبت به یک جوان

خوبروی سکائی قابل تصور می‌کند، و اگر ایرادی در باب صحت روایت آریان هست از جهات دیگرست. وگرنه، هرزگیهای آنطیوخوس و حکام و عمال او کاملاً وقوع اصل قضیه را ممکن می‌سازد (۱). در هر حال زندگی بی‌بندوبار آنطیوخوس دوم شاهد شروع تجزیه در امپراطوری او گشت چنانکه مرگ او نیز بهانه‌ی شد برای بروز جنگهای خانگی. درحقیقت با مرگ آنطیوخوس دوم، دو زوجۀ او لائودیکیا و بره‌نیکیا با یکدیگر به‌منزاعه برخاستند و هر یک کوشید تا فرزندی را که از آنطیوخوس یافته بود بعنوان جانشین او به‌سلطنت بردارد. البته، درین منازعات که نیرنگ و پول و قدرت هر کدام نقش خود را داشت هر یک از دو حریف برای تأمین توفیق نهایی خود اسبابی داشت: لائودیکیا پسری بالغ داشت که می‌توانست جای پدر را اشغال کند در صورتیکه فرزند بره‌نیکیا طفلی خردسال بود. اما بره‌نیکیا که دختر بطلمیوس فیلادلف بود می‌توانست در موقع ضرورت به‌حمایت مصر متکی باشد. ازین رو درحالیکه طرفداران لائودیکیا طفل بره‌نیکیا را دزدیدند باز بره‌نیکیا توانست قسمتی از ارگ سلطنتی را اشغال کند و در مقابل حریف مقاومت کند. عاقبت نیرنگ لائودیکیا به‌ساجرا پایان داد، چرا که حریفان نخست از در صلح درآمدند و بره‌نیکیا که به‌سوگند لائودیکیا اطمینان یافت با طفل خود نابود شد و بدینگونه خدعه لائودیکیا سلطنت سلوکی را برای پسر ارشد وی سلوکوس تأمین نمود و او بنام سلوکوس دوم به‌سلطنت نشست.

این سلوکوس دوم (۲۲۶-۲۶۴ ق.م) بیش از پدر سلطنت کرد و با آنکه در منازعات دایمی که با مخالفان و مدعیان داشت هرگز چندان فتح درخشانی نکرد خود را کالی‌نیکوس خواند. فاتح درخشان. ماجرای قتل بره‌نیکیا و پسرش او را، از همان ابتدای سلطنت، با حمله انتقام‌جویانه بطلمیوس پادشاه مصر مواجه کرد. این بطلمیوس سوم که برادر بره‌نیکیا بود و تازه جای پدرش را گرفته بود بقصد انتقام به‌سوریه تاخت و سلوکوس را در همان آغاز سلطنت با وضع دشواری مواجه ساخت. لائودیکیا هم که به‌توطئه و تحریک عادت کرده بود، تقریباً بلافاصله پسر کوچک خود آنطیوخوس را که هیراکس خوانده می‌شد و درین ایام چهارده‌سالگی بیش نداشت در مقابل سلوکوس که هم خودش او را به‌سلطنت نشانده بود تحریک و تقویت کرد و درحالیکه سلوکوس بخاطر قتل بره‌نیکیا و پسرش مورد حمله شدید قوای بطلمیوس بود به‌تحریک لائودیکیا یک جنگ خانگی تازه دیگر هم بین

سلوکوس و برادرش آنطیوخوس هیراکس درگیر شد. جنگ با مصر در سوریه و جنگ با آنطیوخوس در آسیای صغیر سلطنت سلوکوس دوم را بشدت دچار اغتشاش و تزلزل کرد. در سوریه طی جنگهای طولانی (۲۴۰-۲۴۶ ق.م) از مصریها شکست خورد و بطلمیوس سوم حتی در آنسوی فرات نیز تاخت و تاز کرد. سی‌گویند در بین غنایمی که بطلمیوس در طی این جنگهای سوریه، از خزاین سلوکی‌ها به دست آورد تعدادی نقاشی‌های مقدس مصری بود که سه قرن قبل، کمبوجیه پادشاه هخامنشی آنها را از معابد مصر ربوده بود. اعاده این نقاشی‌ها به معابد مصری بود که برای این بطلمیوس سوم (۲۲۱-۲۴۷ ق.م) عنوان «نیکوکار» را از جانب کاهنان مصر تأمین کرد. اورگتس «Evergetes». در هر حال بطلمیوس قسمتی از سوریه را به مصر الحاق کرد و سلوکوس دوم را به شدت مقهور نمود. با اینهمه سلوکوس از بازگشت بطلمیوس به مصر که ظاهراً به سبب بروز بعضی اغتشاشهای داخلی بود استفاده کرد، و با جنگ و تهدید توانست سرانجام بر اوضاع تسلط بیابد و حتی مصر را آماده صلح کند. اما در آسیای صغیر که درین ایام لائودیکیا توانسته بود سیتیریداتس پادشاه پونتوس و طوایف گالاتیان را هم بیاری آنطیوخوس جلب کند. با مقاومت شدید این مدعیان برخورد، و در جنگی که در حدود آنگوریه (- انقره، آنکارا) بین آنها روی داد تلفات سنگینی بروی وارد شد (ح ۲۳۵ ق.م). صلحی که سرانجام بعد از سالها جنگ خانگی بین دو برادر بوجود آمد، ولایات نواحی جبال توروس را در آسیای صغیر به آنطیوخوس هیراکس واگذار کرد اما در عین حال به سلوکوس هم فرصت داد تا به حوادث ولایات پارتیا و باختر توجه نماید و برای فرو نشانیدن عصیان دیودوتوس و ارشک بنواحی شرقی قلمرو خویش لشکرکشی کند. البته او درین لشکرکشی کاری از پیش نبرد و مخصوصاً همدستی دو فرمانروای یاغی - دیودوتوس و ارشک - او را سرانجام وادار کرد به سوریه عقب نشینی کند. اما برادرش آنطیوخوس هیراکس هم در آسیای صغیر از استقلالی که با منازعات طولانی به دست آورد تمتعی نیافت. نه فقط از سلوکوس که وی در بین‌النهرین به قلمرو او تجاوز کرده بود شکست خورد بلکه از آتالوس پادشاه ولایت پرگام هم که درین سالها به توسعه قلمرو خویش علاقه شدید نشان می‌داد شکستهای سخت خورد و بالاخره با فرار و قتل او قلمرو او در آسیای صغیر در حوزه فرمانروایی پادشاه پرگام درآمد (ح ۲۲۹ ق.م) و بدینگونه، در دنبال جدا شدن باختر و پارتیا

در شرق و انضمام قسمتی از سوریه به مصر، آسیای صغیر هم از تصرف خاندان سلوکی بیرون رفت و قلمرو آنها درین ایام به قسمتی از سوریه، بین النهرین و ساد محدود می‌شد. در واقع آنچه از فتوحات سلوکوس اول برای سلوکوس دوم باقی ماند غیر از این ولایات عنوان سلطنت بود - که در قلمرو خویش درعین حال با نوعی الوهیت بر رعایا تحمیل می‌شد. بالاخره در پایان بیست سال سلطنت سقوط از اسب به عمر او پایان داد. بعد از او، پسرش الکساندر به سلطنت نشست و خود را سلوکوس سوم خواند - با عنوان نجات بخش: سوتر.

سلطنت این سلوکوس سوم (۲۲۳-۲۲۶ ق.م) زود پایان آمد تمام آن نیز در آسیای صغیر در جنگ با آتالوس پادشاه پرگام گذشت. مرگ او نیز بسبب خیانت اطرافیانش روی داد و ظاهراً آتالوس هم در آن دستی داشت. بعد از وی برادرش آنطیوخوس سوم (۱۸۷-۲۲۳ ق.م) که در سلوکیه پایتخت شرقی سلوکیها بود از به انطالیه آمد و جای او را گرفت.

این سومین آنطیوخوس که در سنین هجده سالگی به سلطنت نشست سی و شش سال سلطنت کرد و به آنطیوخوس «بزرگ» شهرت یافت. وی که سعی و کمک پسر عم خود «آخئوس» «Achaeus» حکمران سلوکی آسیای صغیر به سلطنت رسید از همان آغاز سلطنت کوشید تا بوسیله آخئوس آنچه را از آسیای صغیر از دست داده بود دوباره بقلمرو خویش الحاق کند. ازین رو آتالوس را از سارد بیرون کرد و قسمتی از شهرهای یونانی آسیای صغیر را بقلمرو سلوکی باز آورد. مع هذا تمایلات تجزیه طلبی که تا حدی از طرز اداره سلوکیها ناشی بود همچنان سرداران را وامی داشت تا مثل آنچه در مورد باخترا پیش آمده بود حساب قلمرو خود را از دولت سلوکی جدا کنند. از جمله دو برادر - بنام مولون «Molon» و اسکندر «Alexander» - که اولی ساتراپ ماد سفلی و دومی فرمانده سپاه در پارس بود با داعیه استقلال سربطغیان برآوردند. پادشاه جوان سلوکی، که درین ایام هنوز بحکم جوانی در دست وزیر خویش - هرمیاس - ملعبه می بود، تحت تأثیر اشارت وی، بجای آنکه خود جهت دفع آنها عزیمت کند در حدود فلسطین با مصر در پیچید و خود را با یک سردار مصری بشدت درگیر کرد. آنچه از این درگیری حاصل آمد ناسرادی قطعی و کامل بود و سردارانی هم که به اشارت هرمیاس بدفع مولون و اسکندر فرستاد کاری از پیش نبردند. مولون حتی تا حدود دجله پیش راند و

سلوکیه پایتخت شرقی سلوکی را در محاصره انداخت. آنطیوخوس که دریافت درگیری با مصر در این احوال نارواست، آن را متوقف کرد و خود برای پایان دادن به ماجرای مولون آهنگ بابل نمود. در جنگی که روی داد یاغی‌ها مغلوب شدند و مولون برای رهایی از عقوبت انتقام خود کشی کرد. اما آنطیوخوس از مرده او نیز انتقام کشید و ظاهراً برای آنکه سرنوشت او را جهت داعیه داران دیگر مایه عبرت سازد آن را دو نیم کرد و در معرض تماشا و اهانت عام قرار داد (۲۲۱ ق م). توفیقی که در دفع طغیان مولون و اسکندر یافت بوی فرصت و اسکان آن را نیز داد تا به ماد علیا هم که از عهد اسکندر همچنان در دست اخلاف آتروپاتن استقلال خود را حفظ کرده بود نیز تجاوز کند و فرمانروای آن ناحیه را نیز به اظنار انقیاد وادارد. در مدت این لشکرکشی‌های شرقی کژرانی‌ها و ناسازگاری هرمیاس وزیر سفاک و تندخوی وی سبب شد که حتی آخنوس - خویشاوند نزدیک و هواخواه سابق آنطیوخوس نیز - در آسیای صغیر سربطغیان بردارد و از استقلال دم بزند (۲). البته آنطیوخوس بالاخره با قتل هرمیاس خود را از آنچه مایه این ناخرسندیها می‌شد خلاص کرد (۲۲۰ ق م) اما در بازگشت به انطاکیه، هم مصلحت در آن دید که بجای توجه بدفع طغیان آخنوس نخست کاری را که سابقاً در فلسطین برضد مصر آغاز کرده بود خاتمه دهد. معیناً هرچند در طی سالهای اول جنگ (۲۱۸-۲۱۹ ق م) سپاهیان مصر را مقهور کرد و تا حدود مرزهای مصر نیز پیش رفت لیکن سرانجام از بطلمیوس چهارم پادشاه مصر شکست خورد و تمام نواحی جنوب سوریه را از دست داد (۲۱۷ ق م). با آخنوس هم که وی را به سلطنت رسانیده بود و حتی در هنگام وفات برادرش سلوکوس سوم از تخت و تاج سلوکی که بوی پیشنهاد کرده بودند بخاطر وی چشم پوشیده بود، سرانجام به جنگ پرداخت. در جنگ هم پیروزی یافت و آخنوس را به اسارت درآورد و با شکنجه هلاک کرد (۲۱۴ ق م). بالاخره آنطیوخوس موقع را مناسب یافت که برای حل مسأله باختر و پارت که استقلال آنها دولت سلوکی را در شرق با دشواریهای بسیار مواجه کرده بود اقدام به لشکرکشی کند. نخست از طریق کاپادوکیه به ارمنستان رفت و پادشاه آنجا که خشایارشا نام داشت نسبت به وی اظهار تبعیت کرد. از آنجا آنطیوخوس به سرزمین ماد و عیلام رفت، در اکباتان (= همدان) ظاهراً برای تأمین مخارج جنگی و نظامی خویش قسمتی از خزاین مربوط به معبد آناهیتا را که درین شهر بنا شده بود ضبط کرد،

و بعد از عبور از کویر، از راه قومس و هکاتوم پیلس (= در حدود دامغان) به ولایت گرگان راند (۹ . ۲ ق م). ارشک سوم پادشاه پارتیا - که در آن ولایت داعیه استقلال داشت - نخست در مقابل سپاه وی عقب نشینی کرد اما عاقبت مصلحت دید که با اظهار انقیاد زبانی و تقدیم هدایا و خراج قلمرو خود را از تعرض وی که هنوز قدرت اشکانیان از عهده مقابله با آن بر نمی آمد مصون بدارد. از پارتیا، آنطیوخوس راه باختر را پیش گرفت که درین ایام بجای دیودوتوس، یکک یاغی یونانی دیگر بنام یوتودیموس «Euthydemus» در آنجا دعوی استقلال داشت. یوتودیموس در بلخ به محاصره افتاد و بعد از مقاومت شدید سرانجام با اظهار انقیاد وی صلحی برقرار شد که در عین حال دوام قدرت و استقلال باختر را برای آنطیوخوس پذیرفتی کرد. آنطیوخوس که بدنبال این پیروزیها خویشتن را فاتحی «بزرگ» می یافت و منافع بازرگانی شرق و غرب را نیز به ایجاد امنیت و وحدت این نواحی وابسته می دید کوشید تا درین حدود پای خود را جای پای اسکندر بگذارد. ازین رو از هندو کش عبور کرد، در دره کابل به حدود قلمرو مائوروا در سرزمین هند رسید. اینجا با پادشاه هند - نامش سوفگاسنوس «Sophagasenus» - دیدار دوستانه کرد و با دریافت تعداد زیادی فیل جنگی هم ارتش خود را تقویت کرد و هم تفوق خود را در اذهان جایگزین ساخت. آنگاه از طریق رنج، زرنک (= سیستان)، و کرمان به پارس بازگشت (۶ . ۲ ق م). از این حدود، در کرانه های عربی خلیج فارس به تنبیه بعضی بدویهای مزاحم پرداخت، از مراکز مربوط بدصد مروارید و تجارت عطریات در القطیف و بحرین بازدید کرد، سپس به سلوکیه در ساحل دجله بازگشت. بدینگونه، آنطیوخوس سوم امپراطوری متزلزل سلوکی را قوام و قراری بخشید که او را در نظر هواخواهان آن دولت شایسته عنوان «کبیر» کرد. در واقع این لشکرکشی ها دولت نیم مرده سلوکی را بطور سوقت باز یک چندجان تازه بخشید. چرا که دولتهای یاغی پارت و باختر هر چند استقلال واقعی خود را علیرغم اظهار انقیاد رسمی و ظاهری همچنان حفظ کردند باز با همین اظهار انقیاد رسمی، تفوق و قدرت عالی سلوکیان را برسمیت شناختند. بعلاوه این کامیابی ها - که پیروزی نظامی و سیاسی محسوب می شد - حیثیت دولت سلوکی را که پیش از آن در آسیای صغیر و سوریه بشدت لطمه دیده بود نیز تا حدی اعاده کرد. مع هذا این بار در ضمن درگیری مجدد با مصر و در دنبال مداخله در امور یونان، چون مخالفان برای دفع خطر وی به روسی ها

متوسل شدند آنطیوخوس خود را با حریف تازه‌یی مواجه یافت که خیلی بیش از حریفان دیگر مایه تهدید و وحشت بود. در واقع روم درین سالها بعد از غلبه بر هانیبال (۱۸۳-۲۴۷ ق م) و شکست کارتاژ در دومین جنگ‌های پونیک (۲۰۱-۲۱۸ ق م) در تمام حوزه اطراف دریای مدیترانه در حال توسعه بود و چون اشتیاق سیری‌ناپذیر آن سوریه و آسیای صغیر را هم بدنبال سایر نواحی اطراف مدیترانه مطالبه می‌کرد درگیری آن با آنطیوخوس اجتناب‌ناپذیر شد. هانیبال سردار کارتاژ و دشمن سوگند خورده روم هم که بعد از شکست و توارى خویش به دربار آنطیوخوس پناه آورده بود، درین ایام می‌کوشید تا پادشاه سلوکی را برضد روم تحریک و تقویت کند. بالاخره آنطیوخوس در ضمن حمله به یونان (۱۹۲ ق م) در نبرد تروپیل از قوای رم شکست خورد و ناچار به آسیای صغیر عقب نشست (۱۹۱ ق م). هانیبال هم که بیهوده می‌کوشید تا روم را گرفتار جبهه‌های دیگر هم بکند و از امکان غلبه بر آنطیوخوس بازدارد توفیقی نیافت. بالاخره در آسیای صغیر هم آنطیوخوس در حدود مغنسیا (نزدیک ازبیر) شکست دیگری از قوای متحد روم خورد (۱۸۹ ق م) و در دنبال آن در آپامیا «Apamea» پیمان صلحی را امضاء کرد که برای نام «بزرگ» آنطیوخوس- بشدت وهن آور بود (۱۸۸ ق م). بموجب این پیمان نه فقط اراضی واقع در شمال توروس در آسیای صغیر از تصرف سلوکیها خارج شد و بین هواخواهان روم تقسیم گشت بلکه پرداخت باج و غرامت هنگفتی نیز بر آنطیوخوس تحمیل گشت. بدینگونه برخورد با روم لطمه بزرگی به حیثیت «تازه اعاده یافته» سلسله سلوکی وارد آورد. ازین رو پادشاه سلوکی که می‌خواست با تحصیل عواید جدید به تهیه نیروی تازه‌یی برای مقابله با این حریف نوپردازد دوباره به خیال تاخت و تاز در آسیا افتاد. به این سبب پسرش سلوکوس را به عنوان نایب السلطنه در سوریه گذاشت و خود باز راه سلوکیه دجله را پیش گرفت. اما در حدود عیلام و لرستان، در حالیکه بموجب بعضی روایات قصد داشت ذخایر و اموال یک معبد عیلامی را تصرف کند و مثل آنچه در سفر پیش در مورد ذخایر و زیورهای معبد اکباتان کرده بود آن را به تقویت نیروی سپاه خویش مصروف نماید، در هجوم غوغای پرستندگان خشمگین «پروردگار بل» مقتول گشت و افراد دسته نظامی کوچکی هم که با او همراه بودند نیز بهمین سرنوشت گرفتار شدند (۱۸۷ ق م) و پسرش سلوکوس که در سوریه باقی مانده بود به عنوان سلوکوس چهارم به سلطنت نشست.

آنچه از آنطیوخوس سوم برای پسر و جانشین وی سلوکوس چهارم (۱۷۶-۱۸۷ ق م) باقی ماند غیر از سوریه شامل بابل و سلوکیه بود و پارس هم با آنکه ساتراپ نشین بودند، خود را برای استقلال قطعی آماده می کردند. سلوکوس چهارم که «پدودوست» (Philopater) خوانده می شد چیزی که از پدر محبوبش دریافت داشت تعهدی بود که برای پرداخت غرامت به روم داشت. همین نکته سلطنت او را با نوعی ضعف و خفت چاره ناپذیر مقرون کرد و عاقبت هم وزیرش هلیودوروس او را کشت (۱۷۶ ق م). چون پسر و ولیعهدش دیمتریوس هم در این اوقات به عنوان گروگان در روم بسر می برد، سلطنت سلوکی بعد از او به برادرش رسید. آنطیوخوس چهارم. این آنطیوخوس چهارم (۱۶۳-۱۷۵ ق م) که خود را تجلی خداوند «Epiphanes» لقب داد نیز با آنکه شخصیت استثنائی و فوق العاده جالبی داشت و در حقیقت آخرین پادشاه بزرگ خاندان سلوکی محسوب می شد، باز نتوانست لطمه بی را که شکست از روم بر حیثیت خانواده وی وارد آورده بود جبران کند. خود او که معجون نادری از جنون و جذایت بشمار می آمد و یک چند نیز در روم همچون گروگان بسر برده بود، به آداب و رسوم رومی ها علاقه داشت و در ترویج رسم و راه زندگی رومی ها در قلمرو خویش سعی بسیار کرد. چنانکه اقامت در آن هم او را به فرهنگ یونانی علاقمند ساخت و در حوزه قدرت خویش جهت نشر آن فرهنگ نیز اهتمام بجای آورد. ازین رو، انطاکیه را مرکز فرهنگ و هنر عصر ساخت و در ساختن بناها و ترویج هنرها در آنجا توفیق بسیار یافت. حتی بخاطر علاقه بی که به روم و زندگی طرز رومی داشت بازیهای خونین گلاادیاتورها را هم در ورزشگاههای انطاکیه رایج نمود. معهذا در حمله بی که بدنیال درگیریهای مربوط به فلسطین، در سرز پلوزیوم، به مصر کرد هر چند موفق شد بظلمیوس فیلوپاتر را مغلوب و اسیر کند (۱۶۹ ق م) از روم که آنطیوخوس هنوز باز مانده غرامت جنگی عهد پدرش را به آن می پرداخت ضربت سختی خورد. روم چون خودش سودای تسخیر مصر را داشت، درین زمان به یاری بظلمیوس برخاست، و برای آنطیوخوس که درین اوقات در مصر بود پیام تهدید آمیزی فرستاد و از او خواست تا سرزمین فراغنه را تخلیه کند. می گویند چون آنطیوخوس در قبول این پیام تعلل نمود فرستاده روم، خطی برگرد او بر زمین رسم کرد و با تهدید از وی خواست تا قبل از عبور از خط تصمیم خود را درین باب اعلام کند. اپیفانس ناچار با اگراه و بدون آنکه از پیروزیهایی که در برخورد با قوای مصر

به دست آورده بود استفاده کند، مصر را ترك کرد. بررغم این ضربت نه از روم بر وی وارد آمد تعلق خاطر خود را به طرز زندگی رومی و به فرهنگ یونانی همچنان حفظ کرد. خود را تجلی خدا نام نهاد و برای آنکه الوهیت پادشاه را جانشین هر نوع دین شرقی کند سعی کرد خود را در عین حال هم مظهر «بعل» و «زئوس» و هم مظهر «یهوه» جلوه دهد. اگر برای شرك سربانی و مقدونی تحمل این امر ممکن بود برای آیین توحید عبرانی بهیچوجه امکان نداشت. وقتی وی در معبد اورشلیم خواست تا معرابی برای زئوس، هم بوجود آورد (حدود ۶۸ ق م)، با شورش مکابیان مواجه گشت. این شورش نه بعد از آنطیوخوس اپیفانس نیز همچنان سردراز یافت بسبب تأثیری که در ایجاد اسباب ضعف و انحطاط سلوکیها - و در اسکان پیروزی نهایی اشکانیان بر آنها - داشت از نظر تاریخ ایران البته اهمیت دارد هرچند صحته آن - که در اورشلیم و فلسطین است - ارتباطی با سرزمین ایران ندارد. در واقع از عهد اسکندر تا این ایام، فرمانروایان یونانی و مقدونی - بطالسه و سلوکیان - که بعد از انقراض هخامنشیان بر سرزمین فلسطین حکومت کرده بودند هیچ یک مستعرض عقاید و آداب دینی یهود نشده بودند. اما در عهد این آنطیوخوس که خودش به یونانی مآب کردن قلمرو خویش علاقه داشت چون عده‌یی از رؤساء روحانی و طبقات متنفذ و ثروتمند یهود فلسطین هم نسبت به فرهنگ یونانی اظهار علاقه می کردند آنطیوخوس یک بار کاهن اعظم یهود را از بین طبقات یوناندوستان «Philhellenes» که اصلاً کاهن هم نبودند برگزید (۱۷۲ ق م) و در مقابل اعتراضاتی که از جانب محافظه کاران متعصب و سنت‌گرای یهود اظهار شد نیز خشونت سخت نشان داد (۱۷۰ ق م). چندی بعد باز بمناسبت ناخرسندی‌هایی که در همین زمینه از جانب یهود اظهار شد اورشلیم را تسلیم تخریب و کشتار و آتش‌سوزی کرد. حتی آیین یهود را رسماً ملغی اعلام کرد، رسم ختنه کردن و آداب مربوط به روز «سبت» را ممنوع داشت. و حتی برای زئوس المپیوس هم در هیکل یهود قربانگاه ساخت و معبد را بقول دانیال با «نجاست» آلود. آیین یهود برای اولین بار در اورشلیم نه از لحاظ سیاسی بلکه مخصوصاً از جهت دینی مورد تعقیب واقع شد. این نکته و مخصوصاً اصرار و خشونتی که عمال آنطیوخوس درین باب به خرج دادند منجر به اعلام عصیان از جانب یک خانواده کاهنان یهود نسبت به دولت سلوکی شد (۶۸ ق م) و یک تن ازین کاهنان بنام «یهودا» اورشلیم را به تصرف درآورد و در جنگ با

قوای آنطیوخوس چندان کوبندگی و پایداری نشان داد که لقب مکابا (-چکش) را سزاوار گشت. با آنکه چندی بعد، وفات اپیفانس (۶۳ ق م) به یهودا فرصت داد تا معبد را تقریباً بلافاصله (۳) از لوٹ وجود خدای مشرکان تطهیر کند و بعد هم سلوکیها مسأله الغاء آیین یهود را که آنطیوخوس بدان حکم داده بود کنار گذاشتند باز این شورش بکلی پایان نیافت حتی بعد از کشته شدن یهودا (۶۱ ق م) نیز برادرانش یوناتان و شمعون نیز بترتیب جنگ با سلوکیها را همچنان دنبال کردند و سلسله مکاییان یا حسمونیان را که در واقع یک سلسله پادشاهان کاهن بودند بوجود آوردند و با همکاری رومیها به اسباب انحطاط و انقراض سلوکیها کمک کردند. معهدا وفات اپیفانس و انصراف جانشینان او از تعقیب خشونت‌های ضد یهود او آیین قوم را از این تهدید و محنت نجات داد و بهمین سبب دسته‌های متعصب و متشرع خسیدیم و فریسیان که با تمایلات یونان دوستی در جامعه یهود مخالف بودند وقتی شریعت موسی را ازین لحاظ دیگر در تهدید ندیدند از ادامه همکاری با مکاییان هم خودداری کردند. در حال نهضت مکاییان که واکنش کاهنان در مقابل خشونت‌های ضد یهود آنطیوخوس چهارم بود از اسباب عمده مزید ضعف و انحطاط تدریجی سلوکیها گشت و بدینگونه، از یک طرف به ازدیاد نفوذ روم در سوریه و فلسطین میدان داد و از سوی دیگر با ایجاد تفرقه و تشتت در قوای سلوکیها به پادشاهان نوحاسته اشکانی سجالی داد تا حوزه قدرت خود را بسوی غرب و تا حدود بابل و سلوکیه تدریجاً توسعه بخشند. آنطیوخوس اپیفانس در ارمنستان نیز درگیریهایی پیدا کرد و با آنکه در آنجا در مقابل ارتخشیر پادشاه ارمن پیروزیهایی به دست آورد لیکن خشونت‌های بی‌اندازه‌اش او را در آنجا نیز بشدت منفور کرد. در پایان عمر - ظاهراً به دنبال همان اندیشه که پدرش آنطیوخوس سوم را هم به کشتن داد - در صدد برآمد به ذخایر اشتها انگیز معابد عیلام دستبرد بزند. این سعی در هتک حرمت معبد نانا در عیلام تقریباً با همان تهور و خشونت عاری از تسامح همراه بود که در مورد هیکل اورشلیم هم عامه را به مقاومت در مقابل وی تحریک کرد. ازین رو، هجوم اهالی وی را از این امر مانع آمد و آنطیوخوس ناچار با تشویر و خجالتی که به اختلال مشاعرش انجامید به محلی در آن حوالی - تابه یا گابه (= جی اصفهان) (۴) - عقب نشست و وقتی در آنجا بر اثر بیماری علاج ناپذیری که مردم آن را از خشم خدایان (پولی بیوس ۱۱/۳۱)

ناشی می‌دانستند و ظاهراً سل ریوی بود، وفات یافت (۶۳ ق م)، ولایت عیلام هم حتی ظاهراً از مدت‌ها پیش دیگر از حوزه فرمانروایی سلوکیها بیرون شده بود.

بعد از آنطیوخوس چهارم اختلافات خانوادگی نیز بر سایر عوامل و اسباب تجزیه و انحطاط سلسله سلوکی افزوده شد. بعلاوه تفرقه جوئی ساتراپهای مقدونی در ولایات مختلف نیز به دیگر مدعیان - از جمله اشکانیان که در ولایت پارت قوی شده بودند - مجال تحکیم قدرت داد. اینکه استقلال باختر و پارت هم با وجود کوششهایی که از طرف پادشاهان سلوکی برای درهم کوفتن آن شد پا گرفت و منجر به تأسیس دولتهایی پایدار و بالنسبه مقتدر شد نیز بدون شک از جمله عوامل و اسبابی بود که مقارن این ادوار ضعف و انحطاط دولت سلوکی حکام و ساتراپهای جاه طلب و بلند پرواز را وادی داشت تا برای نیل به قدرت از کشمکشها و گرفتاریهای داخلی سلوکیان در سوریه و فلسطین استفاده کنند و در حفظ استقلال نویافته خود، که در واقع ناشی از فقدان تمرکز و وحدت کافی در حکومت سلوکیها بود، گه‌گاه تعصب و حرارت بسیار نیز به خرج دهند چنانکه حتی به امید حفظ این استقلال در صورت لزوم با پادشاه سلوکی اتحاد کنند تا از غلبه پادشاه اشکانی پارت که طبعاً به استقلال آنها لطمه قطعی وارد می‌آورد جلوگیری نمایند.

درین اینگونه ولایات که در استقلال جویی خویش به درگیریهای سلوکیها در سوریه و فلسطین و احیاناً به وعده حمایت رومی‌ها نیز مستظهر بودند باید از ماد سفلی، ارمنستان، عیلام، پارس و ولایت میسان یاد کرد. اهتمام ساتراپهای این ولایات در نیل به استقلال، دولت سلوکی را که مخصوصاً درین اوقات کشمکشهای خانوادگی انحطاط آن را می‌افزود با دشواریهای اداری و مالی بسیار مواجه می‌ساخت. از جمله ولایت عیلام - یا الومایس «Elymais» - درین سالهای بین سلطنت آنطیوخوس سوم و آنطیوخوس چهارم آن اندازه استقلال داشت که می‌توانست حتی در مقابل خیال تجاوزی که از طرف پادشاه نسبت به ذخایر و تزیینات معابد آن می‌شد از خود مقاومت نشان دهد. استقلال این ولایت در واقع از اواخر دوران آنطیوخوس سوم (کبیر) - که تحریک ساتراپ این ولایت و مداخله عامه در دفاع از معبد آن، به قتل آن پادشاه منجر شد - برملا گشت اما تکرار تجربه آنطیوخوس کبیر بوسیله پسرش آنطیوخوس اپیفانس نشان می‌داد که این استقلال جویی عیلام درین اوقات

هنوز بیشتر ناشی از بی توجهی پادشاه سلوکی به امور داخلی این نواحی بود تا از احساس ضرورت استقلال در نزد عامه یا ساتراپ محلی. معیناً بی توفیقی آنطیوخوس اپیفانس در ضبط و غارت ثروت‌های معبد عیلام می‌بایست فکر استقلال و اسکان نیل بدان را بعد از این همچنان در خاطر ساتراپ‌های محلی تقویت کرده باشد و این نکته‌ی است که چندی بعد مقارن هجوم اشکانی‌ها به ولایت عیلام آثار آن را می‌توان مشاهده کرد. یک سورد دیگر که در همین ایام ماد سفلی را به فکر استقلال انداخت داستان قیام تیمارخوس ملطی بود - ساتراپ ماد. این تیمارخوس که برادرش خزانه‌دار آنطیوخوس اپیفانس و خودش مقرب و مورد اعتماد او بود ظاهراً با اتکاء به وعده حمایت سنای روم - که خود وی در ضمن یک مأموریت سیاسی در آنجا توانسته بود با آنها ساخت و پاخت کند - توانست در اوایل حکومت دیمتریوس سوثر (۱۵۰-۱۶۳ ق م) با کمک ارمنستان ولایت ماد را از حوزه نفوذ سلوکی بیرون آورد، بابل را تهدید کند، بنام خود سکه بزند و حتی لقب «کبیر» هم بخود بدهد. هرچند شکست وی و کمکی که رعایای ناراضی برای دفع فتنه وی به پادشاه سلوکی کردند این ولایت را دوباره به قلمرو سلوکی بازگردانید (۱۶۰ ق م) اما سلطه سلوکیها در آنجا دیگر متزلزل گشت و ولایت ماد میوه رسیده‌ی شد که دیریا زود رهگذر باجراتی آن را می‌چید. این رهگذر پادشاه پارت بود که حتی قبل از عهد سلطنت آنطیوخوس اپیفانس بعضی نواحی شرقی این ولایت - از جمله کومیسنه (= قومس) و خوارنه (= خوارری) - را نیز بقلمرو خویش افزوده بود و در این ایام از جانب غربی با ولایت ماد همسایه بود. در هر حال با آنکه تیمارخوس مغلوب و مقهور شد خانواده او در ولایت ماد همچنان چیزی از نفوذ خود را حفظ کرد و حتی پسر او دیونیروس نیز درین حدود یک بار به حمایت از خاندان سلوکی عرض وجود کرد. اما بهر حال این استقلال خاندان تیمارخوس در ولایت ماد چندان نپائید و توسعه دولت پارت از جانب غربی در موقع خود، بدان خاتمه داد. در جنوب ولایت بابل نیز، در انتهای جایی که دجله و فرات بهم می‌رسند ولایت میسان که حدود بصره و ابله را شامل می‌شد با آنکه آنطیوخوس اپیفانس یک انطاکیه هم در آنجا بنام خود ساخت، بعد از وی استقلال یافت و حکام محلی این ولایت - که نام‌هایشان نشان می‌دهد ایرانی بوده‌اند - این ناحیه را - که شامل خرسن هم شد - از قلمرو سلوکیها جدا کردند. بدینگونه در این ایام ضعف و انحطاط بعد از اپیفانس، استقلال

ولایت میسان، سبب می‌شد که سلوکیه دجله از خلیج فارس نیز جدا بماند و دولت سلوکی پاره‌بی از نیروی حیاتی خود را از دست بدهد. در ولایت پارس که مهد هخامنشی‌ها بود نیز، چندی بعد از واقعه مولون و اسکندر، مجالی برای استقلال یک خانواده محلی - از اهل استخر - حاصل شد که فرته‌داران خوانده شدند و در این ایام انحطاط سلوکیها، قدرت آنها این اندازه بود که بتوانند فارس و معابد آن را از تجاوز پادشاهان طماع و مستبد سلوکی حفظ نمایند. نام های ایرانی این فرمانروایان محلی که از جمله شامل نام‌هایی چون داریوش و ارتخشیر هم بود، و این نکته که سکه‌های آنها بجای آنکه طبق معمول عصر بخت یونانی باشد مثل سکه‌های عهد هخامنشی‌ها بخت آرامی بود نفرت آنها را از یونانی‌گرایی عصر و علاقه‌شان را به نگهداشت سنتهای ایرانی قبل از اسکندر در ولایت پارس نشان می‌دهد و انتقال بخشی ازین سنت‌ها را از طریق سلسله‌های محلی بعد از آنها به بازرنگی‌ها و ساسانیان در قرنهای بعد توجید می‌کند. بعلاوه در این ایام، هم سادعلیا (= آذربایجان) و هم ارمنستان دوباره خود را از نفوذ سلوکیها بیرون آورده بودند. بدینگونه، مقارن پایان سلطنت آنطیوخوس چهارم، غیر از باختر و پارت تعدادی از ساتراپیهای دیگر شرقی هم حساب خود را از دولت سلوکی جدا کرده بودند و یا درصدد بودند که جدا کنند.

بعد از آنطیوخوس تئوفانس پسر نه ساله‌اش بنام آنطیوخوس پنجم به سلطنت نشست (۶۲-۶۳ ق.م). اما برسر نیابت سلطنت او بین مدعیان نزاع درگرفت و حکومت واقعی به دستهای ناپاک و ناتوان افتاد. در دفع طغیان یهود فلسطین هم کار منتهی به برخوردهایی شد که خشونت و ناتوانی دولت را آشکارتر کرد. در واقع لیزیاس نایب السلطنه وی یهودای سکایی را مغلوب کرد، معبد اورشلیم را باز ویران کرد، اما سرانجام چون خبر قیام دیمتریوس و قتل آنطیوخوس را شنید با عجله به یهود آزادی داد تا مراسم آیین خود را بجا آورند (۶۳ ق.م) و این صلح که پایان آزار یهود بود نوعی ضعف سلوکیها تلقی شد. بهر حال هنوز یک سالی از سلطنت این کودک نگذشته بود که سواجه باطغیان پسرعم خویش دیمتریوس شد و زندگی خود را با تخت و تاجش از دست داد. دیمتریوس که پسر سلوکوس چهارم بود، از زمان پدر در روم همچون گروگانی بسر می‌برد. ازین رو برخلاف رسم،

سلطنت پدرش در غیبت او به آنطیوخوس چهارم رسیده بود که برادر کوچک پادشاه متوفی بود. اینک در اولین سال جلوس آنطیوخوس پنجم و مقارن بروز اختلافات داخلی، دیمتریوس از روم گریخت، خود را به انطاکیه رسانید و با حمایت هواداران خویش بدعوی سلطنت برخاست. چون هواخواهانش او را به عنوان پادشاه واقعی مالک تخت و تاج خواندند بی مانعی به سلطنت نشست. خود را دیمتریوس سوتر خواند، آنطیوخوس خردسال را هم کشت و خودش با قدرت و کفایت دوازده سال سلطنت کرد. این دیمتریوس اول (۱۵۰-۱۶۲ ق م) که بی تردید از لایق ترین و مستعدترین شاهزادگان سلوکی بود از همان ابتدا با تحریکات سیاسی روم که اختلاف داخلی را در قلمرویی دامن می زد مواجه شد. از جمله در ماد، تیمارخوس ملطی چنانکه اشارت رفت کوشید تا تجربه طغیان سولون را تکرار کند. وی با آنکه ظاهراً به وعده حمایت روم متکی بود سرانجام مثل سولون جان خود را بر سر این طغیان نهاد (۱۶۰ ق م). در فلسطین هم که مکاییان از اظهار انقیاد نسبت به حکام و کاهنان یونانی مآب خودداری کردند حتی یهودای مکابه در طی جنگی کشته شد (۱۶۱ ق م) با آنکه برادرش یوناتان همچنان در نفرت خویش نسبت به خاندان سلوکی باقی ماند، دیمتریوس توانست تا حدی بر اوضاع فلسطین تسلط بیابد و یهود را دوباره به اظهار انقیاد وادارد. غلبه بر این مایه دشواریها، خاصه مسأله تیمارخوس بود که دیمتریوس اول را در نزد هواخواهانش شایسته عنوان سوتر (نجات دهنده) کرد. مع هذا دیمتریوس نتوانست در انطاکیه محبوبیتی در بین عامه به دست آورد. بهمین سبب در مقابل توطئه بی که مخصوصاً رومی ها بر ضد وی ترتیب داده بودند تقریباً تنها ماند. قضیه این بود که پادشاهان مصر، پرگام، و کاپادوکیه بتحریک روم بر ضد وی متحد شدند و هر اکلیدس برادر تیمارخوس ملطی هم که بعد از کشته شدن برادر به خدمت رومی ها درآمده بود کوشید تا یک مدعی تازه برای دیمتریوس بترشد. این مدعی تازه که مخصوصاً بطلمیوس ششم پادشاه مصر او را حمایت می کرد، الکساندر بالاس «Alex. Balas» نام داشت و خود را پسر آنطیوخوس چهارم فرامی نمود. طغیان او (۱۵۲ ق م) دیمتریوس را دیگر بار با یک کشمکش خانوادگی درگیر کرد که سرانجام به شکست و قتل دیمتریوس منجر شد (۱۵۰ ق م). پادشاه جدید (۱۴۵-۱۵۰ ق م) که خود را اورگتس «Eurgetes» (نیکوکار) هم خواند نتوانست از خود کفایتی نشان دهد. بی کفایتی او به هر اکلیدس فرصت داد تا دیگر بار ماد سفلی

را طعمه خاندان تیمارخوس کند. در فلسطین هم ضعفوی به یوناتان برادر یهود فرصت داد تا زمینه قدرت خود را تحکیم کند و برای خود سپاه و تخت و تاج تهیه نماید. الکساندر بالاس که بازیچه دست روم و معشوقگان خویش بود حتی برای سایر حاسیان خویش نیز نمی توانست تکیه گاه قابل اعتمادی باشد. ازین روحتی بطلمیوس ششم فیلومتر (۱۴۶-۱۸۱ ق م) که وی را به سلطنت رسانیده بود و حتی دختر خویش کلئوپاترا را نیز جهت او نامزد کرده بود دست از حمایت او بازداشت و پسر دیمتریوس مقتول را - که دیمتریوس دوم خوانده می شد - برضدا و تقویت کرد (۱۴۷ ق م) و حتی کلئوپاترا را هم بدو داد. الکساندر سرانجام در یک نبرد خونین شکست سختی خورد و در حین فرار به دست اعراب سوریه کشته شد. دیمتریوس دوم که عنوان «فاتح» (نیکاتور) «Nicator» یافت درین زمان نوجوان بی تجربه بی بود و از همان آغاز کار سوء رفتار چریکهای کزیتی او سلطنت او را مورد نفرت شدید عامه رعایا ساخت. ازین رو یک تن از اعیان کشور، دیوتوس نام از اهل آپامنه، نخست پسر الکساندر بالاس را به عنوان آنطیوخوس ششم در مقابل وی علم کرد (۱۴۵ ق م)، سپس آنطیوخوس را کشته (۱۴۳ ق م) خود به نام تروفون «Tryphon» به داعیه سلطنت برخاست. گرفتاری دیمتریوس با مسأله تروفون فرصتی به مکاییان یهود داد که با استفاده از حمایت روم دیمتریوس را وادارند تا استقلال یهودیه را برسمیت بشناسد (۱۴۲ ق م) و بدینگونه، سلسله حسمونی مکایی بوسیله شمعون برادر کوچک یهودا بنیاد شد و بررغم سلوکیان با روم هم متحد و مربوط گشت. جنگ داخلی هم که از ماجرای آنطیوخوس ششم و تروفون آغاز شد روی هم رفته پنجسال طول کشید و در پایان آن دیمتریوس که از انطاکیه رانده شد به سلوکیه شام - و نه البته سلوکیه دجله - رفت و در آنجا هم سرانجام ناچار گشت زنش کلئوپاترا را با فرزندان برای ادامه مقاومت در مقابل تروفون - سوریه گذارد و خود به اسید تحصیل امکانات تازه، و در واقع برای آنکه شاید بابل و ولایات ایران را از پادشاهان پارت بازستاند، به دعوت یونانی های این نواحی که از غلبه پارت ناراضی بودند بدان نواحی عزیمت کند. در واقع چون توسعه تدریجی قلمرو پارت هم یونانیهای باختر را به وحشت انداخته بود و هم استقلال محلی ساتراپهای مقدونی ماد و عیلام را تهدید می کرد دیمتریوس به کمکهای این متحدان که وی را برضد پارت به ولایات شرقی اسپراطوری سلوکی دعوت کرده بودند مستظهر بود بعلاوه ظاهراً وی پیش خود می اندیشید که

رعایای بومی این نواحی نیز چون سالها به حکومت سلوکی خو کرده‌اند در نزاع با پارت جانب او را خواهند گرفت (یوستین ۳۶/۱). اما حسابهای دیمتریوس در عمل درست درنیامد و با آنکه در آغاز کار، اوضاع با سراد او موافق بود در جنگی نهایی که روی داد، ظاهراً به سبب خدعه پارتیان، در سرزمین ماد به دست مهرداد پادشاه پارت اسیر شد (۱۴۰ ق م) و متحدانش هم مغلوب و منکوب شدند. معهذاً پادشاه اشکانی با او جوانمردانه — و مثل یک پادشاه — رفتار کرد حتی دختر خود رودگونه «Rodgune» را با او نامزد کرد و وعده آزادی و یاری داد. درست است که مرگ ناگهانی خود او بوی مجال نداد تا این وعده‌ها را بجای آورد اما ظاهراً خیالش آن بود که با سعی در اعاده او به تختگاه خویش، پادشاه سوریه را تحت نفوذ خویش داشته باشد و بهر حال او را دستاویزی برای یک جنگ خانگی دیگر در بین سلوکیها بسازد. اما در سوریه، کلتوپاترا که از جانب تروفون بشدت مورد تهدید و فشار واقع بود و به بازگشت دیمتریوس هم امیدی نداشت ناچار از برادر شوهرش — آنطیوخوس نام — کمک خواست و او زوجه برادر را به زنی گرفت و خود را پادشاه خواند. این آنطیوخوس (۱۲۹-۱۳۸ ق م) آخرین پادشاه مقتدر در خاندان سلوکی بود و با سلطنت کوتاه او دولت سلوکی برای آخرین بار خانه را روشن کرد. وی فلسطین را دوباره مقهور کرد و یهود را که بوسیله خاندان مکابیان حسمونی داعیه استقلال یافته بود به اظهار انقیاد واداشت. تروفون را هم منکوب کرد و حتی لشکری گران هم برای جنگ با پارت تجهیز کرد. تجهیز این سپاه و اقدام به لشکرکشی ضد پارتیها برای وی اجتناب ناپذیر بود چرا که هم امید داشت به این وسیله قلمرو شرقی امپراطوری از هم گسیخته سلوکی را شاید از انفصال و تجزیه بازدارد و هم از اقدام پارتیها که ممکن بود برادرش دیمتریوس را برای استرداد تخت و تاج سوریه آزاد و به او کمک کنند جلوگیری کند. با این سپاه عظیم آنطیوخوس، غیر از تعداد فوق العاده سربازان، هزارها تن از طبقات خدمتگار، آشپز، بازیگر و اشخاص گونه‌گون دیگر نیز همراه بود (یوستین ۳۸/۱۰) (۵) سربازان سازو برگ شاهانه و پرزرق و برقی را عرضه می کردند که یادآور شکوه و جلال سربازان داریوش سوم در جنگ نهایی با اسکندر بود چنانکه حتی چکمه هاشان هم تکه‌ها و میخهای طلایی داشت. بسیاری از ساتراپها و پادشاهان کوچک محلی هم که از نخوت و جبروت نو دولتان پارت نفرت داشتند از روی ترس یا میل، و بهر حال

به این امید که با غلبه مجدد سلوکیها برین نواحی آنها نیز تملک خود را بر سرزمینهای تابع خویش تأمین سازند، به این سپاه پیوسته بودند. بابل دوباره به دست سلوکیها افتاد و در فتح آن ظاهراً یحیی هیرکائوس پادشاه حسمونی یهود به آنطیوخوس کمک کرد. سردار پارت، نامش اینداتس «Indates» هم در حوالی زاب کبیر از سپاه آنطیوخوس شکست سخت خورد (۳۰ ق م). پادشاه پارت درخواست صلح کرد و چون شرایط آنطیوخوس برای وی پذیرفتنی نبود دوباره آماده جنگ شد. دیمتریوس را با یک عده سپاه به سوریه گسیل کرد تا در صدد تحصیل تخت و تاج برآید و این خبر وحشت و تزلزل شدیدی در آنطیوخوس بوجود آورد. بعلاوه، چون سپاه عظیم او ناچار شد برای یک جنگ مجدد با پارتها اقامت خود را در سرزمینهای بابل و عیلام و ماد ادامه دهد اهالی این ولایات از طول اقامت و غرور و تجاوز آنها ناراضی شدند. در جنگی هم که در سرزمین ماد روی داد آنطیوخوس با سپاه عظیم خویش به تله افتاد و با تلفات بسیار که داد کشته شد یا خودکشی کرد (۲۹ ق م). با سرگ اوسپاهش هم تلفات سنگین داد چنانکه می‌گویند وقتی خبر شکست او به انطاکیه رسید در سوریه کمتر خانه‌یی ماند که در سوگ عزیزی عزادار نبود (دیودور/ ۳۵). با این شکست عظیم آنطیوخوس سلطه پارتیها دیگر در فلات ایران معارضی نیافت و فرهاد پادشاه اشکانی از آن پس از بابت سلوکیها دغدغه‌یی در خاطر نداشت. دیمتریوس هم که بعد از کشته شدن آنطیوخوس دیگر، پادشاه پارت علاقه‌یی به آزاد بودنش نداشت و حتی از اینکه او را برای ایجاد جنگ خانگی با آنطیوخوس رها کرده بود ناراضی بنظر می‌رسید، در سوریه کاری از پیش نبرد. از همان آغاز کار با یک مدعی دیگر بنام الکساندر زابیناس «Alex. Zabinas»، که از جانب بطالسه مصر حمایت می‌شد برخورد یافت و به درد سر عظیم افتاد. خود او نیز سرانجام به دسیسه و اصرار زنش کلئوپاترا به قتل رسید (۲۶ ق م).

بعد از وی تاریخ سلسله سلوکی در میان اختلافت خانوادگی و در طی کشمکشهای مستمر با عوامل روزافزون تجزیه و تفرقه روی به پایان آورد. در واقع دیمتریوس دوم و برادرش آنطیوخوس هفتم هر دو از کلئوپاترا صاحب فرزند شده بودند و این نکته خانواده سلوکوس را در روزهای ضعف و انحطاط خویش به یک دو تیرگی شدید خانوادگی محکوم نمود. درست است که یک احتضار طولانی باز تا حدود شصت سال دیگر دولت سلوکی را در همین حال تجزیه و انحطاط علاج‌ناپذیر همچنان

برسریا نگهداشت لیکن این سلسله از آن پس دیگر در واقع با سقوط نهایی که می‌بایست با «تیر خلاص» روم بر آن تحمیل شود فاصله زیادی نداشت. پادشاهان پارت که اکنون ولایات ماد، عیلام و بابل را در جزو قلمرو دایم خویش درآورده بودند دیگر به این دولت کم‌اهمیت سوریه بچشم چیزی که برای آنها سایه بیم و دغدغه‌ی باشد نمی‌نگریستند. ازین پس در حقیقت، توطئه، فساد و کشمکشهای خانوادگی خلاصه تاریخ سلوکیها در سوریه گشت. بالاخره، درحالیکه یهود فلسطین مخصوصاً بعد از هیرکائوس (۱۰۵-۱۳۵ ق م) در میان کشمکشهای مذهبی فریسیان و صدوقیان استقلال یهودیه را در مقابل قدرت متزلزل اسامتجاوز سلوکیها حفظ کردند، سرانجام در مقابل توسعه قدرت روم در سوریه و رواج تمایلات یونانی‌گرایی این استقلال را در برابر پومپه سردار روم از دست دادند (۶۳ ق م). اعراب نبطی هم که پادشاه آنها حارثه سوم (۶۰-۸۵ ق م) قلمرو خود را بعنوان متحد روم از حدود پترا (= سلع، رقیم) در اردن تا نواحی حوران و دمشق توسعه داده بود، در واقع از همین ضعف و انحطاط روزافزون سلوکیها در سوریه کسب قدرت کردند. در هر حال دولت سلوکی در تمام نیم قرن آخر عمر خویش که بدو شاخه مجزا تقسیم شده بود دیگر از لحاظ تاریخ ایران هیچگونه اهمیت سیاسی نداشت و تا سال (۶۴ ق م) که پومپه سردار روم سوریه را همچون یک ایالت تابع به روم الحاق کرد، ضعف و فساد روزافزون، حمله تیگران پادشاه ارمنستان به سوریه (۶۹-۸۳ ق م)، و بالاخره اختلاف آنطیوخوس سیزدهم (۶۵-۶۹ ق م) و فیلیپ دوم (۶۴-۶۸ ق م) بر سر تصاحب تخت و تاج آن را ذره ذره خرد کرد و طعمه‌ی مناسبی برای روم. بدینگونه، بعد از دو قرن و نیم حکومت (۶۴-۳۱۲ ق م) وقتی اسپراطوری سلوکی به دست روم منقرض شد مدت‌ها بود که در ایران قلمرو هخامنشی‌ها را به اشکانیان باخته بود و خودش تنها در قسمتی از سوریه در حال احتضار بصری برد.

در بین اسباب و عوامل عمده ضعف و انقراض این دولت، رقابت و خصومت سلوکیها با بطالسه مصر که از آغاز تأسیس هردو دولت مجال خودنمایی یافت و تدریجاً از نیروی حیاتی هردو دولت کاست، از جمله موجباتی بود که به بسط نفوذ دولت نوخاسته روم در تمام نواحی شرقی دریای مدیترانه میدان داد. علی‌الخصوص که روم چون در سیاست توسعه جویانه خویش وجود دولتی مقتدر را نمی‌توانست

در آسیا تحمل کند با تحریک و تقویت دولتهای کوچک و عناصر ناراضی کوشید تا اسباب تجزیه و تفرقه را در قلمرو سلوکیها توسعه دهد. بدینگونه وقتی باخترا و پارت در مشرق از امپراطوری سلوکی جدا شد در مغرب نیز آسیای صغیر تدریجاً بکلی از دستشان بدر رفت. این نکته که دولت سلوکی در سوریه، بابل، و ایران ناچار بود بیشتر بر عناصر یونانی تکیه کند و طبعاً عناصر بومی را در تمام این ولایات از خود برنجانند، نیز از اسبابی بود که منجر به ضعف و انحطاط آن شد. بعلاوه این نیز که فکر ایجاد یک رشته ارتباط بین فرمانروا و اقوام تابع آنها را به ترویج اندیشه الوهیت فرمانروایان واداشت خود، بجای آنکه فاصله آنها را با رعایای بومی کم کند آن را عمیق‌تر کرد. چنانکه در بین یهود فلسطین این مسأله منتهی به قیام مکابیان حسمونی شد که مبارزات طولانی آنها از اسباب عمده ضعف و انحطاط سلوکیها و گرفتاریهای دایمی آنها گشت. در واقع مقاومت سرسختانه اکثریت یهود فلسطین در مقابل سیاست «یونانی‌گرایی» سلوکیها بدون شک تا حد زیادی از حیثیت و اعتبار آنها کاست و با آنکه یهود گه‌گاه حتی ناچار شدند برای حفظ استقلال داخلی خود، برضد پارتها به پادشاه سلوکی کمک کنند، روی هم رفته یهود بابل می‌بایست از ورود اشکانیان به آن سرزمین خرسند شده باشند (۶)، از آنکه این قوم بسبب تسامح خویش کمتر ممکن بود معارض عقاید و آداب آنها بشوند. باری، توسعه جنگهای خانگی و دو تیرگیهای اجتناب‌ناپذیر که مخصوصاً در پایان عمر این دولت شدت بیشتر یافت بدون تردید عامل عمده ضعف و انحطاط سلوکیها بود. چنانکه شاید اگر روم هم درین اوقات سرداران قابلی نظیر پومپه در شرق نمی‌داشت باز این اختلافات داخلی ممکن بود سبب شود که باز مانده قلمرو سلوکیها در سوریه نیز یا به دست پارتها بیفتد یا بین حسمونیان یهود و اعراب نبطی تقسیم شود. در هر حال امری که انقراض این سلسله را اجتناب‌ناپذیر کرد درگیری همه‌جانبه آن بود با جنگهای فرساینده از جانب اقوام و دولتهای مختلف. در واقع ازدواج سلوکوس با عناصر بومی در شرق بهیچوجه سبب نشد که در ایران اخلاف او را جز به چشم بیگانه بنگرند، در سوریه و آسیای صغیر هم مثل ایران حکومت آنها غالباً همچون یک اردوی اشغالگرو متجاوز تلقی شد که غرور نژادی آن همه جانفرت و ناخرسندی را در بین اقوام تابع می‌افزود. البته اختلافات خانگی قوم هم که یک بلای اجتناب‌ناپذیر در سلسله‌های طولانی است موجب آن شد که قوم برای مقابله با عوامل تجزیه و

انحطاط خویش فرصت نیابند و با اولین ضربت جدی ازپای درآیند.

با انقراض سلوکیها، میراث اسکندر و میراث خوارگان وی در بابل و ایران به اشکانیان پارت رسید که باختر را هم از یونانیها بازستاندند و یک چند نگه داشتند؛ در سوریه و آسیای صغیر نیز این مرده ریگ اسکندر سرانجام بهره روم گشت که چندی بعد مصر را هم مثل مقدونیه و یونان بقلمرو خویش الحاق کرد. البته در آسیای صغیر از همان پایان عهد هخامنشیها، دولتهایی پیش و کم مستقل باقی ماند که غالباً از نفوذ سلوکیها دور بود اما همه آنها سرانجام دیر یا زود بوسیله روم جذب گشت. این دولتها مخصوصاً شامل بیشونیا و پرگام در مغرب آسیای صغیر، و کاپادوکیه و پونتوس در شرق آن می شد که تاریخ آنها در عین حال دنباله برخورد بین دریای ایرانی و یونانی عهد هخامنشی را در آسیای صغیر بعد از عهد اسکندر نشان می دهد.

بیشونیا «Bithynia» سرزمینی بود در کرانه جنوب غربی دریای سیاه که در شرق آن ولایت پافلاگونیه، و در غرب و جنوب غربیش ولایت سیسیه و فریگیه واقع بود. قسمت عمده آن از کوه و جنگل پوشیده می شد و این اقلیم دریائی به اضافه وجود خلیجها و رودهای متعدد آنجا را مرطوب، حاصلخیز، و مستعد ترقی و آبادی کرده بود. ساکنان قدیم آن غالباً مخلوطی از طوایف مهاجرتر اکیه، واقوام ایرانی یا آریائی بودند و چون بعدها در فاصله بین قرون هشتم تا ششم قبل از میلاد دسته هایی از اقوام یونان در قسمتی از سواحل این سرزمین راه پیدا کردند و کوچ نشینهایی چون کالسدون و هراکلیه را در آنجا بوجود آوردند بومیهای قدیم ولایت در یونانیها بچشم متجاوز می نگریدند و با آنها صفایی نداشتند. قبل از عهد هخامنشیها، بیشونیا بقلمرو کروزوس پادشاه لیدیه ملحق شد و در طی لشکرکشی کوروش، با سقوط سارد جزو قلمرو هخامنشیها درآمد. اما قبل از پایان عهد هخامنشی، و در دوره امارت یک فرمانروای محلی بنام باس «Bas» (۳۲۷-۳۷۷ ق م) بیشونیا از قلمرو هخامنشی جدا شد. در هنگام تاخت و تاز اسکندر هم اینجا جزو سرزمینهای معدودی بود که پادشاه مقدونی در دنبال جنگ معروف گرانیکوس به تسخیر آنها اهتمام نکرد. زیپوتس «Zipotes» (۲۷۸-۳۲۷ ق م) فرمانروای بیشونیا حتی بعد از اسکندر هم آنجا را در مقابل تجاوزهای دایم لیزیماخوس و آنتی گون به آن نواحی حفظ کرد و در سال ۲۹۷ (ق م) خود را پادشاه هم خواند. پسرش نیکومدس

اول (۲۴۸-۲۷۸ ق م) همچنان این استقلال را حفظ کرد. بعد از او پسرش زیلاس (۲۲۸-۲۴۸ ق م) از نیل به تخت یکچند سلطنت محروم ماند اما سرانجام بر برادران غلبه یافت و تا سال ۲۲۸ (ق م) سلطنت راند. در دنبال وی پسرش پروسیاس اول (۱۸۲-۲۲۸ ق م) به سلطنت نشست که ارتباط با هانیبال نام او را در تاریخ جلوۀ خاص می‌دهد. در حقیقت بدنبال شکست سختی که آنطیوخوس سوم پادشاه سلوکی در مغنسیا از روم و متحدانش خورد (۱۸۸ ق م)، برای هانیبال که دشمن سرسخت و سوگند خورده روم بود و روم تسلیم او را از آنطیوخوس مطالبه می‌کرد، دیگر مجال اقامت در دربار سلوکی باقی نماند. ازین رو سردار کارتاز، از قلمرو سلوکیها نیز گریخت و در دربار پروسیاس اول پادشاه بیثونیا که در آن ایام هنوز سرزمین او تحت نفوذ روم در نیامده بود با گریزی و علاقه استقبال شد. وی بزودی در آنجا مورد اعتماد و مشورت پروسیاس واقع شد و می‌گویند حتی محل شهر پروسیاس (= بروسه امروز) که می‌بایست نام این پادشاه بیثونیا را تا به امروز حفظ کند نیز به مصلحت و اشارت هانیبال انتخاب شد. در جنگی، هم که بین پروسیاس و یومنس دوم پادشاه پرگام روی داد هانیبال شکست سختی بر یومنس وارد کرد اما سرانجام روم به میانجیگری برخاست و چون پروسیاس در دنبال فشار رومی‌ها بالاخره به تسلیم کردن هانیبال تن در داد، سردار کارتاز ناچار دست بخود کشی زد (۱۸۳ ق م) و قلمرو پروسیاس هم خواه ناخواه به جاذبه نفوذ روم تسلیم شد. بعد از او پسرش پروسیاس دوم (۱۴۹-۱۸۲ ق م) که جباری بزدل و نالایق بود به سلطنت نشست اما بوسیله پسر خویش نیکومدس دوم (۹۵-۱۴۹ ق م) که مورد سوءظن پدر بود بقتل رسید. با مرگ این نیکومدس دوم جنگ خانگی و کشمکش بر سر تخت و تاج شروع شد و منجر به دخالت روم و پونتوس شد. میتریداتس (= مهرداد ششم) پادشاه پونتوس به حمایت از پسر کوچکتر او - نامش سوکراتس (= سقراط) - برخاست اما پسر دیگرش نیکومدس سوم (۷۴-۹۵ ق م) خود را به پناه روم کشید و چون روم توانست وی را بررغم آنکه اهالی بیثونیا از سلطنت خلعش کرده بودند دوباره به سلطنت آن ولایت بازگرداند، وی نیز قلمرو خود را قبل از مرگ بر حسب وصیت نامه‌ی بی‌روم واگذاشت (۷۴ ق م) و بدینگونه بود که روم ولایت «آسیا»ی خویش را بوجود آورد و در دنبال آن با مهیب‌ترین جنگ مهرداد «Mithridatica» (۶۵-۷۴ ق م) مواجه شد. اما در عوض یک طیب معروف بیثونیا - بنام اسکلیپادس - طب یونانی را در روم

در خط تازه‌یی انداخت و بدین ترتیب بیشونیا که در پایان حیات خویش جنگ و مرگ را به روم هدیه کرد، با ورود اسکلیپادس طبیب به روم، به زندگی و دانش روم نیز کمک شایسته‌یی انجام داد (۷).

این واگذاری یک کشور مستقل به روم که با وجود عکس‌العمل میتریدتس پادشاه پونتوس به استقلال بیشونیا در آسیای صغیر پایان داد تقریباً شصت سالی قبل ازین واقعہ هم منجر به الحاق یافتن ولایت پرگام به روم شده بود. پرگام یا پرگامون (پرگاموس، برگامه) ولایتی بود در جنوب و جنوب غربی بیشونیا و در قسمتی از خاک میسیه، که درین ایام یک کانون فعال یونانیگری بشمار می‌آمد و در حقیقت، هم خیلی بیش از انطاکیه سوریه روح یونانیگری عصر را تجسم می‌داد و هم درین زمینه حتی با اسکندریه مصر نیز می‌توانست همچشمی کند. از گذشته شهر البته چندان اطلاعات دقیقی در دست نیست اینقدر هست که از حدود سال ۴۲۰ ق م) در آنجا سکه ضرب می‌شده است و این نکته از رونق اقتصادی آن حاکی است. اهمیت آنجا مخصوصاً از وقتی شد که یک کوتوال آنجا - نامش فیله‌تایروس «Philetairos» که از خواجه‌سرایان لیزیماخوس بود - بعد از کشته شدن او، ثروت هنگفتی را که لیزیماخوس بوی سپرده بود تصرف کرد و خود را فرمانروای مستقل خواند (۲۸۰ ق م). وی که پدرش آتالوس نام داشت و در بین اعقابش نیز تعدادی از فرمانروایان بهمین نام بودند سلسله‌یی در پرگام بوجود آورد که بنام آتالیان «Attalians» معروف شد و توانست بهر وسیله که ممکن می‌شد استقلال پرگام را در مقابل سلوکیان، بیشونیان، و سایر مدعیان تا چندین نسل حفظ کند. بعد از مرگ او (۲۶۳ ق م)، آنطیوخوس سوتر پادشاه سلوکی درصدد برآمد پرگام را بقلمرو خویش ملحق کند اما از برادرزاده و جانشین فیله‌تایروس که یومنس اول «Eumenes» (۲۴۱-۲۶۳ ق م) نام داشت، در حوالی ساردیس لیدیه، شکست خورد و توفیقی نیافت. آتولوس اول (۱۹۷-۲۴۱ ق م)، که بعد از یومنس به سلطنت رسید لیدیه، با قسمتی از فریگیه و همچنین پاره‌یی ولایات اطراف رود هالیس را نیز بقلمرو خویش افزود و با تکیه بردوستی رومی‌ها، در آسیای صغیر کسب قدرت بسیار کرد. آتالوس با عقب راندن هجوم اقوام جنگجوی گالاتیان (غلاتیان)، که از طوایف گل بودند و مقارن این ایام به دعوت پادشاه بیشونیا به حدود نواحی انگوریه

(- آنقره، آنکارا) راه بسته بودند، یونانیان آسیای صغیر را که از توسعه نفوذ اینان دچار وحشت شده بودند مرهون خود کرد و در دنبال پیروزی درخشانی که بر این طوایف به دست آورد خود را پادشاه خواند. (۲۳۰ ق م). بنای یادگاری که بعدها بیاد این پیروزی و به نام زئوس خدای خدایان برپا شد، و همچنین پیکره سنگی یک تن از غلاطیان که در آن، حال نزع این جنگجوی گل را در جسم سنگ حیات جاوید بخشیده است و هنوز باقی است، اهمیت فوق العاده این پیروزی را در آن ایام نشان می دهد. در هر حال آتالوس در طی سلطنت بالنسبه طولانی خویش با سلوکیها نیز درگیری یافت از جمله در طی چهار جنگ متوالی، آنطیوخوس هیراکس برادر و مدعی معروف سلو کوس دوم را مغلوب و منکوب کرد (۲۲۹ ق م). چنانکه سلو کوس سوم (۲۲۳-۲۲۶ ق م) راهم که بقصد جنگ با وی به آسیای صغیر آمد، شکست داد و حتی گفته اند که وی در توطئه قتل پادشاه سلوکی نیز دست داشت. معهذات آتالوس در مقابل آنطیوخوس سوم (کبیر)، و سردار جنگجوی او آخئوس شکست خورد و ساردلیدیه را از دست داد (۲۲۲ ق م). درین ایام نفوذ روم در حدود نواحی شرقی مدیترانه روی به ازدیاد بود و روم بعد از تسخیر تمام ایتالیا و قسمتی از سیسیل به بهانه سرکوبی و تنبیه دزدان دریایی حدود بالکان و یونان به بسط نفوذ پرداخته بود، و آتالوس که فرمانروایی زیرک و محتاط بود خود را به رومی ها بست و بدینگونه از حاصل پیشرفتهای سریع و مستمر آنها بسود قلمرو خود بهره‌هایی قابل-ملاحظه به دست آورد. یک جلوه این دوستی عبارت بود از هدیه کردن قطعه سنگی که گمان می رفت تجلی گاه سی بیله «Cybele» مادر خدای معروف فریگیه بود که روم در آن سالها در دنبال بیم و وحشت شدیدی که از هانیپال و جنگهای پونیک داشت توسل بدان خدای شرقی را وسیله‌ی برای آرامش روحی خویش تلقی می کرد. این والده عظمی «Magna Mater» و معبود شرقی که در روم معبدی باشکوه با تشریفات خاص خویش به دست آورد (آوریل ۴۰۰ ق م) راه را برای نیایش آنچه بعدها در روم مسیحی به عنوان بانوی ما «- Nostra Domina» مورد پرستش واقع گشت آماده کرد و چیزی از نقش آتیس - و مرگ و قیام از مردگان مربوط به او - را برای عیسی که بعنوان پادشاه و مسیح یهود نیز جنبه خدایی یافت باقی گذاشت (۸). چنانکه مراسم مربوط به آیین میترا هم که در همین ایام در آسیای صغیر صورت یک آیین «رمزی» «- Mystery» را گرفته بود مدتها قبل از ظهور عیسی و رواج آیین او در روم

و در دنبال انتشار آیین سی بیله و آتیس راه خود را گشود تا بعدها یک چند با آیین مسیح در تمام قلمرو روم به رقابت پردازد. در هر حال آتالوس که بخاطر پیروزی بر غلاتیان خود را سوتر (= نجات بخش) «Soter» هم خواند پرگام را یک کانون عظیم یونانیگری و در عین حال یک پایگاه مطمئن سیاست روم کرد و بخاطر همین دو جنبه توسعه یی قابل ملاحظه بدان بخشید. جانشین او یومنس دوم (۱۵۹-۱۹۷ ق م) همچنان شیوه فرمانروایی پدر را دنبال کرد اما سرانجام وقتی برای مقابله با تعرضهای آنطیوخوس سوم (کبیر) پادشاه سلوکی ناچار شد از دوستان رومی خویش استمداد کند مایه حیرت و دهشت یونانیهای پرگام شد. البته بعد از شکست آنطیوخوس در مغنسیا رومی ها تقریباً قسمت عمده آسیای صغیر - از جمله تمام میسید، فریگیه، لیدیه، و کاریه - را به پادشاه پرگام دادند مع هذا برای آنکه توسعه قدرت او تعادل آسیای صغیر و مدیترانه شرقی را بهم نزند در جنگی که بین او و فرناک اول (۱۶۹-۱۹۰ ق م) پادشاه پونتوس در گرفت سنای روم او را مجبور کرد سپاه خود را از سرزمین پونتوس بیرون ببرد. یک یادگار درخشان دوران سلطنت یومنس قربانگاه آراسته یی بود که بیاد پیروزی پرگام بر غلاتیان بنام زئوس برافراشت (۱۸۰ ق م). قطعه های بازمانده و بهم پیوسته این قربانگاه تا چند سالی پیش یک گنجینه نفیس موزه برلین بشمار می آمد و از شکوه و عظمت پرگام در عهد آتالیان حکایت داشت. (۹). کتابخانه یی هم که او درین شهر بوجود آورد شامل دو بیست هزار جلد (= طومار) کتاب می شد و بعد از کتابخانه اسکندریه - که این کتابخانه نیز سرانجام ضمیمه آن گشت - مهمترین مرکز تحقیقات عصر بشمار می آمد. آتالیان هم که خودشان نیم یونانی بودند، مثل سلوکیها و بطالسه، مدعی عنوان الوهیت شدند و پرگام پایتخت آنها چنان در شرک و الحاد یونانی و در جلال و لذت دنیوی غوطه ور گشت که بعدها، در مکاشفات یوحنا (۲/۱۳) عنوان تختگاه شیطان را بسزا شایسته شد. این تختگاه شیطان مخصوصاً بخاطر کتابخانه، موزه، تئاتر، سیدانها و ورزشگاههای خویش شهرت فوق العاده یافت و وجود کارگاههای قالی بافی، زردوزی، صنایع سفال و عطرسازی، به تجارت آن رونق خاص داد. عواید عمده شاهان پرگام در این دوره مخصوصاً صرف ایجاد یک بحریه قوی شد که طی نیم قرن این پایگاه بزرگ فرهنگ یونانی را یک دولت مقتدر آسیای صغیر کرد. دوران یومنس دوم و پدرش آتالوس اول در واقع یک دوره تجدید حیات فرهنگ یونانی بود که مثل دوران

بطالسه نخستین در اسکندریه با رونق اقتصادی و علمی همراه شد. حتی پرگام برای آنکه از پایپروس اسکندریه که بطالسه صدور آن را به خارج ممنوع کرده بودند بی نیاز باشد درین اوقات تهیه کاغذ پوست (= diphterai) را توسعه داد که هنوز چیزی از نام این شهر را در صورت لاتینی نام خود عرضه می کند (۱۰). بعد از یومنس سلطنت پرگام به آتالوس دوم (۱۳۸-۱۵۹ ق م) رسید که برادر یومنس بود و بخاطر علاقه بی که به او و خاطر او داشت خود را عنوان فیلا دلفوس «Philadelphus» داد. یعنی دوستدار برادر. وی نیز مثل یومنس سیاست یونانیگرائی و دوستی با روم را همچنان ادامه داد. از جمله یک بار به حمایت رومی ها با بیشونیا در افتاد، و بار دیگر باز برای حمایت از نقشه روم، به حمایت از الکساندر بالاس بادیمتریوس پادشاه سلوکی درگیر شد (۱۵۳ ق م). آخرین پادشاه این سلسله، آتالوس سوم (۱۳۳-۱۳۸ ق م) پسر یومنس دوم بود که بعد از عموی خویش به سلطنت رسید اما اختلال شاعر داشت و ظاهراً به خواص گیاهها و مطالعه در انواع زهرها بیشتر از حفظ سلطنت علاقه می ورزید، از این رو در پایان عمر بموجب وصیت نامه بی که متن آن باقی است و با اینهمه در صحت آن اظهار تردید شده است (۱۱)، قلمرو خویش را به «ملت رومی» (= Populus Romanus) اهداء کرد (۱۳۳ ق م). البته اعتراضهایی هم که در همان ایام بر صحت این وصیت نامه وارد آمد مانع از الحاق آن - بعنوان یک ایالت - به روم نشد. حتی سابقه بی شد تا شصت سال بعد آخرین پادشاه بیشونیا هم، خواه ناخواه مثل این آخرین پادشاه پرگام، قلمرو خود را بموجب وصیت رسمی به روم واگذار (۷۴ ق م).

بدینگونه، در حالیکه سلوکیها بزحمت می توانستند در سوریه و بابل از ته مانده بساط سلطنت سلوکوس دفاع کنند در آسیای صغیر قسمت غربی مرده ریگ هخامنشی سرانجام بعنوان میراث به روم رسید، و قسمت شرقی آن نیز بر روم تقلائی طولانی که جهت حفظ استقلال خویش کرد سرانجام ناچار شد استقلال خود را به این حریف جهانخوار نواخته - که از غرب به شرق پیش می آمد - واگذار. این دولتهای شرقی آسیای صغیر هم که بعد از سالها مقاومت در مقابل سلوکیها سرانجام در مقابل روم سر تسلیم فرود آوردند عبارت بودند از کاپادوکیه و پونتوس که پادشاهان آنها نسب خود را به خاندانهای هفتگانه نجبای پارسی می رساندند و از

آن میان، پادشاهان کاپادوکیه خود را به کوروش و شاهان پونتوس خود را به داریوش منسوب می کردند. در هر حال، هر چند یونانیگرایی که از اواخر عهد هخامنشی در آسیای صغیر و مخصوصاً در بین طبقات عالی محلی رسوخ داشت، درین ایام بر احوال این دو سلسله از شاهان آسیای صغیر نیز غالب بود، باز فرمانروایی موروئی آنها را درین ولایات می توان ادامه سنتهای هخامنشی در آسیای صغیر بعد از اسکندر تلقی کرد.

کاپادوکیه که در نزد یونانیها سرزمین سوریه سفید (Leucosyria) خوانده می شد ناحیه بی کوهستانی بود واقع در بین جبال تاوروس تا دریای سیاه که از سواحل فرات تا حدود رود هالیس (= قزل ایرماق) در آسیای صغیر ادامه داشت. در گذشته، عده بی از طوایف ختی «Hitites» در این نواحی، در محل کنونی بوغاز کوی (= پتربا)، قدرتی بوجود آورده بودند. معهداً چون این سرزمین هوایش بری و خاکش کم حاصل بود جز در جلگه های مجاور فرات و نواحی مجاور دریای سیاه (پونتوس) در آنجا آبادی و ترقی قابل ملاحظه بی بوجود نیامد و در دوره تسلط این دسته از اقوام ختی نیز آنچه برین نواحی غلبه داشت اقتصاد فئودالی و معیشت عشایری بود. مقارن اواخر دوران مادیها این ناحیه بوسیله کروزوس به لیدیه الحاق شد و بعد، با غلبه کوروش بر سارد، جزو قلمرو هخامنشی ها گشت. با آنکه در فهرست ساتراپیهای داریوش ذکر آن همچون قسمتی از سومین ساتراپی وی هست ظاهراً در دوره هخامنشی ها طبقات اشرافی فئودال محلی مزایای خود را همچنان در آنجا حفظ کرده اند. معهداً در عین آنکه اداره ولایت غالباً بوسیله حکام محلی یا خانواده های اشرافی قدیم ایرانی آنجا انجام می شد این حکام همواره تابع و باجگزار هخامنشی ها بودند. از روایات بعضی مورخان و پاره بی قراین برمی آید که ساتراپ کاپادوکیه در عهد کوروش ارتابانس، در عهد داریوش اول آریانسس، در عهد خشایارشا گبرياس و در عهد داریوش سوم آریاراتس نام داشته است. در روزگار آخرین پادشاهان هخامنشی کاپادوکیه به دو ساتراپی تقسیم می شد که بخش داخلی آن همچنان کاپادوکیه (کتیبه ها: کنه په توکه) خوانده می شد و بخش مجاور دریای سیاه کاپادوکیه پونتوسی (بحری)، یا پونتوس نام گرفت. این تقسیم که ظاهراً قبل از عهد گزنفون انجام شده بود حتی بعد از هخامنشی ها نیز همچنان باقی ماند. یک نام درخشان در بین ساتراپیهای این ولایت داتام سردار معروف پارسی است که در عهد اردشیر دوم در دنبال لشکرکشی های بسیار که برای او

کرد، بر وی یاغی شد و در پافلاگونیه برای خود طرح یک فرمانروایی کوچک مستقلی را ریخت. شورش او با توطئه‌ی پایان یافت که میتریداتس (= مهرداد) پسر آریوبرزن، ساتراپ حدود پونتوس، در آن دست داشت (ح ۳۶۲ ق م). در هر حال در پایان عهد هخامنشی هم اسکندر که به آسیا آمد به این ولایت قدم گذاشت و تنها بهمین اکتفا کرد که آریاراتس - فرمانروای کاپادوکیه - نسبت بوی اظهار انقیاد کند و باج مقرر را مثل عهد هخامنشی‌ها پردازد. بعد از اسکندر، در طی منازعات میراث‌خواران وی، آریاراتس اول به اسرپرديکاس مصلوب‌گشت (۳۲۲ ق م) و بعد از آن در طی بیست سال ولایت کاپادوکیه در بین سرداران مقدونی - یوننس نیکانور، و آمونتاس - دست به دست شد. معه‌ذا در یک فرصت مناسب یک تن از اعقاب داتام، آریاراتس دوم (۲۸۰-۳۰۱ ق م) که پسر آریاراتس مقتول بود، موفق شد با کمک آردوآتس شاهزاده ارمنستان آمونتاس را از میان بردارد و دوباره بر قلمرو خانوادگی در کاپادوکیه دست بیابد. نزدیک بیست سال حکومت وی، قدرت محلی خانوادگی وی را اعاده کرد و انتساب وی به کوروش - بنیانگذار سلطنت هخامنشی - حیثیت وی را در تمام آسیای صغیر افزود. جانشین او آریامنس (۲۳۰-۲۸۰ ق م) در طی یک حکومت طولانی فرصت یافت تا قدرت و استقلال خود را تحکیم و توسعه بخشد. آنطیوخوس دوم (تئوس) پادشاه سلوکی، ظاهراً بسبب آنکه گرفتاریهای دیگر برای او مجال جهت مقابله قطعی و جدی با پادشاه کاپادوکیه باقی نمی‌گذاشت دختر خود استراتونیکه «Stratonike» را به آریاراتس پسر وی داد و با این وصلت دوستی خاندان پادشاهان کاپادوکیه را جلب نمود. این سومین آریاراتس (۲۲۰-۲۳۰ ق م) که در واقع از اواخر عمر پدر با او در سلطنت شریک بود، بخاطر همین خویشاوندی بطور رسمی و بدون دردسر از طرف پادشاه سلوکی به عنوان پادشاه مستقل کاپادوکیه شناخته شد. پسر و جانشین او آریاراتس چهارم (۱۶۳-۲۲۰ ق م) که در خردسالی به سلطنت رسید تا حدی رؤیای دیرینه استزاج بین عنصر مقدونی و ایرانی را تحقق می‌داد. وی که خود نواده دختری آنطیوخوس دوم سلوکی بود دختر آنطیوخوس سوم (کبیر) سلوکی را - نامش آنطیوخیس «Antiochis» - به زنی گرفت و بدینگونه خویشاوندی خود را با سلوکیها مضاعف کرد. بخاطر همین دوستی و خویشاوندی حتی در جنگ مغنسیا هم در کنار آنطیوخوس با روسیها جنگید و بعد از شکست آنطیوخوس حتی سهمی از غرامت جنگ را هم

بعهد گرفته. اما بعدها متحد باوفای روم شد و در جنگ با پرسیه‌ئوس پادشاه مقدونیه در کنار روسی‌ها قرار داشت. بعد از وی، پسرش میتریداتس فیلوپاتر، که نواده دختری آنطیوخوس کبیر سلوکی هم بود بنام آریاراتس پنجم (۱۳۰-۶۳ ق م) به سلطنت رسید. وی که یک هواخواه روم و در عین حال یک یونانی پرست «Philhelene» واقعی بود با یک مدعی ماجراجو مواجه گشت و حمایت روم وی را از مخصصه اورهانید. بعد هم در جنگی که در کنار روسی‌ها برضد یک مدعی امارت پرگام کرد کشته شد. پس از وی پسرش آریاراتس ششم (۱۱۲-۱۳۰ ق م) سلطنت یافت اما وی که خواهر میتریداتس ششم پادشاه پونتوس را به زنی داشت با دسیسه او بقتل رسید و خواهرزاده پادشاه پونتوس هم که بعد از وی بنام آریاراتس هفتم (۱۰۰-۱۱۲ ق م) به سلطنت رسید سلطنتش دوامی نیافت. با کشته شدن وی کاپادوکیه دستخوش مداخلات مهرداد ششم پادشاه پونتوس واقع گشت و سرانجام بعد از غلبه پوسپه بر مهرداد، کاپادوکیه نیز به قلمرو روم درآمد.

بدینگونه کاپادوکیه که در مقابل سلوکیها توانست استقلال خود را حفظ کند سرانجام آن را به رومیها باخت. معیناً عامل عمده انقراض سلسله پادشاهان آن، نه روم بلکه پونتوس بود. سلسله پادشاهان پونتوس کاپادوکیه. ولایت پونتوس که آن را کاپادوکیه پونتوس یا کاپادوکیه بحری نیز می خواندند در واقع آن قسمت از کاپادوکیه بود که در مجاورت دریای سیاه (پونتوس) قرار داشت و چون غالباً قسمتی از پافلاگونیه را در غرب و بخشی از ارمنستان صغیر را در شرق شامل می شد گاه از جانب شرق تا حدود ولایت کلخیس، و از جانب شرق تا حدود بیثونیا ادامه می یافت. سکنه این ولایت کوهستانی نیز که مخصوصاً بخاطر الوارچوب و سنگهای معدنیش معروف بود مثل سایر مردم کاپادوکیه مخلوطی از اقوام هند و اروپائی - طوایف تراکیه، حتی ایرانی و یونانی - بودند و یونانیان لااقل از حدود قرن هفتم قبل از میلاد درین نواحی در سواحل دریای سیاه کوچ نشینهایی در سینوپ، آمیزوس (= سمسون)، و طرابوزان بوجود آورده بودند (۱۲). در اوایل عهد هخامنشیان این نواحی در جزو ایالتی بود که ساتراپ آن بر اقوام فریگیه، تراکیه آسیائی و سوریه سفید هم فرمان می راند و ولایت اوسومین ساتراپی قلمرو داریوش محسوب می شد. معیناً این بخش شمالی ولایت در اواخر عهد هخامنشی خود ایالتی جداگانه شمرده می شد با عنوان کاپادوکیه بحری. در

واقع ولایت پونتوس فقط از وقتی به‌عنوان یک واحد سیاسی در آسیای صغیر کسب اهمیت کرد که یک خانواده از نجبای قدیم پارسی - و از اعقاب ساتراپهای قدیم کاپادوکیه و پافلاگونیه - با استفاده از کشمکشهای میراث‌خوارگان اسکندر توانست در دوران سلطنت سلوکیها، در این نواحی مجاور پونتوس برای خود کشور کوچک مستقلی بوجود بیاورد. تختگاه این سلسله نخست آماسیه در کنار رود ایریس (یشیل ایرماق) بود، که مقابر چهارتن از فرمانروایان آنها در آنجا هنوز در دل سنگها باقی است. پس از آن پایتختشان به‌سینوپ منتقل شد. این خانواده که چون تعداد زیادی از پادشاهان آنها میتریداتس (= مهرداد) نام داشته‌اند شاید عنوان مهردادیان برای سلسله آنها نام مناسبی باشد نسب خود را به داریوش نخست پادشاه هخامنشی می‌رسانیدند. علاقه شدیدی که بعضی ازین شاهزادگان هخامنشی آسیای صغیر به فرهنگ یونانی و نشر و ترویج آن نشان می‌دادند از نظر سورخ شرقی شاهی قطعی است که نشان می‌دهد اگر در واقعه ماراتون و سالامیس هم جنگ به‌سود ایران تمام شده بود بهیچوجه تمدن و فرهنگ یونانی لطمه نمی‌دید و حتی ممکن بود خود ایرانیها آن را همچنان حفظ و ترویج کنند. در هر حال در بین نیاکان این سلسله پارسی نژاد که تبار خود را ظاهراً از جانب مادر به داریوش می‌رسانیدند، یک تن میتریداتس - مهرداد - نام از هواخواهان کوروش اصغر هخامنشی محسوب بود که چون شیفته فرهنگ یونانی بود به‌خرج خود مجسمه‌ئی از افلاطون تهیه کرد و آن را به آکادمی آتن اهداء نمود. پسرش آریوبرزن (۳۶۲-۳۸۷ ق م) هم که ساتراپ حدود فریگیه بود بقدری نسبت به یونانیها علاقه نشان داد که اهالی آتن واسپارت با و عنوان همشهری دادند. وی در حدود ۳۶۸ (ق م) با جلب کمک آتن واسپارت برضد اردشیر دوم پادشاه هخامنشی دست به طغیان زد و طغیان او بسبب وجود بعضی عوامل و اسباب مساعد بزودی به طغیان تمام آسیای صغیر برضد اردشیر تبدیل شد و داتام هم چنانکه اشارت رفت بدان پیوست. اما اختلافات داخلی و سوءظنهایی که فیما بین ساتراپهای یاغی وجود داشت سبب شد تا طغیان آسیای صغیر به نتیجه نرسد و میتریداتس (= مهرداد) پسر آریوبرزن هم پدر خود را خائنانه برای قتل تسلیم دشمن کرد (۳۶۲ ق م) و هم داتام را با خدعه بدام هلاک افکند. مقارن اواخر عهد هخامنشی یک مهرداد دیگر، مهرداد اول (۳۰۲-۳۳۶ ق م) «ktistis» (= یونانی: مؤسس یا بنیانگذار)، حکومت این سلاله را در کیوس و نواحی مجاور ادامه